

رأس الحلیب). سر: رأس؛ سردرگم: تائه؛ سرباز: جندی؛ سرپرست: المشرف؛ سربچی: التمرد، عدم الانقیاد؛ سربه زیر: الخاشع، المتواضع؛ سرتیپ: العمید؛ سرزنش: التائب و التوبیخ، اللوم؛ سرزمین: الارض، الرقعة؛ سرسپرده: العمیل؛ سرشماری: الاحصاء؛ سرشناس: المشهور (ذائع الصیت)؛ سرقفلی: الخُلُو، خُلُو الرجل؛ سرکش: الجامح؛ سرگذشت: القصة، الحکایة، تاریخ؛ سرگردان: المحتار، المتحیر؛ سرگرم: المنشغل، المشغول؛ سرنشین: الراكب؛ سرزنده: المرح و...^۳

در مقابل نمی توان در ترجمه ترکیب عربی: الحلیب الرائب (اللبن الخائر) «شیر دلمه و سفت شده» آورد بلکه واژه مفرد «هامت» معادل آن است.

هزار یا = ام اربع و اربعین
چرم: الجلد المدبوغ

۱۸- حوزه معنایی کلمات در دو زبان نابرابر است. «چشم» در فارسی تنها به معنی عضو حس بینایی است، ولی «عین» در عربی یک مشترک لفظی است. برعکس «شیر» در فارسی مشترک لفظی است اما «اسد» یا «حلیب» یا «صنوبر» هیچکدام مشترک لفظی نیستند. «شرئ» یا «باع» هر دو از «اضداد»ند یعنی هم به معنی خریدن و هم به معنی فروختن هستند درحالیکه این دو فعل فارسی، چنین چند معنایی متضادی ندارند و اصلاً مقوله «اضداد» در زبان فارسی نیست. فعل «قضی» در عربی معانی مختلفی دارد اما «حکم کردن» در فارسی چه؟ «که» در فارسی چه به صورت ساده و چه به صورت مرکب حدود پنجاه معنا و معادل دارد و یک مشترک لفظی است اما در عربی چه؟ در عربی «انطلق» یک قلمرو وسیع معنایی دارد. برعکس در فارسی «خوب، بد، بزرگ» چنین اند.

۱۹- برخی معمولها در عربی خود عامل واقع می شوند و مفعول یا متعلق یا صفت و یا قیدها و اضافاتی دیگر می گیرند اما این امر در فارسی جایی ندارد. در چنین حالاتی از آنجا که آن «معمول»های عربی خود شبه فعلند و عمل و معنای فعلی خود را دارند در فارسی به فعل ترجمه می شوند:

- وصل أحمد إلى الكلية مسروراً، ضاحكاً، حاملاً ورقة إدارية تحتها توقيع الوزارة.
- یغادر النحل خلیته سریعاً ناشطاً باحثاً عن ریحق الأزهار المتفتحة فی البساتین الخضراء.
- نام الإمام علی (ع) فی فراش الرسول (ص) بلیلة المیبت معرضاً نفسه للأخطار.

- جاء حسین إلى الكلية تعباناً، لاهئاً، مجتازاً شارع الاستاد مطهری، راكباً دراجة ابن عمه الجميلة الحمراء.

۲۰- نشست خاص برخی کلمات و لحن و تلفظ ویژه پاره‌های واژه‌ها در جمله، به آنها معانی خاصی می دهد. به عبارت دیگر چون سیاق کلام تعیین کننده معنای واژه است، آن معنا هم در سیاقهای مختلف عوض خواهد شد و ما بایستی برای نشان دادن معنای صحیح و دقیق کلمه از ترجمه تحت‌اللفظ بپرهیزیم.

الف) هذا (این) علی

ب) ... هذا (همچنین، علاوه بر این، این درحالی است که) و قد أفاد وكالة فرنس برس أن...

ج) إن الشعراء الملتزمین لخط آل البيت (ع) قد دفعوا عن أحقیة الأئمة من أولاد علی (ع) للخلافة، فهذا (مثلاً) دعبل یحتج علی العباسیین دفاعاً عن أهل بیت النبوة.

الف) از بازار زرشک و زعفران خریدم.

ب) به او گفتم از دانشکده که برمی گردی حتماً آن کتاب را برایم بگیر. گفت باشد. ولی وقتی برگشت گفت یادم رفت. من گفتم: زرشک!

الف) خانمش آمد. ب) خانم معلم آمد. ج) خانم رضایی آمد. د) فاطمه تقلب کرده بود. خانم تازه طلبکار هم بود.

الف) بچه اش را بغل کرد. ب) بچه کجایی؟ ج) شیطنانی می کرد گفتم بچه جان بگیر بنشین.

الف) سعدی شاعر بزرگی است. ب) شاعر می خواهی، سعدی.

۲۱- در زبان فارسی فصیح و شیوا - برخلاف عربی - فعل مجهول کمتر به کار می رود و بیشتر فعل معلوم به کار می رود. پس طبیعی است که فعل معلوم «آورده اند که...» در آغاز حکایت‌ها و قصه در ترجمه عربی به فعل مجهول «قیل» یا «یُقال» ترجمه شود و برعکس اگر «یُقال» در متن عربی بود به «آورده اند که...».

۲۲- در فرهنگ و زبان و آداب و رسوم هر ملتی به تناسب محیط و اقلیم و پیشینه فرهنگی شان ممکن است یک نوع خوراکی یا نوشیدنی یا حیوان یا رفتار اجتماعی یا مرحله آموزشی یا سمت و مقام نظامی و یا غیرنظامی کاربرد داشته باشد که ویژه خود آنان است و ای بسا در فرهنگ ملل دیگر نباشد. «طعمیه» (یا به قول عامه «ام قلافل») نام خوراکی محلی در کشورهای عربی است (مرکب از باقلای کوبیده، نمک، ادویه جات و سبزی). طبیعی است که در ترجمه دقیق فارسی،

معادلی تک کلمه‌ای ندارد تا بتوانیم آن را در ترجمه واژه به واژه به کار ببریم. یا اینکه مثلاً «باران، راه رفتن، شتر و...» انواع مختلف با اسمهای مختلف دارد برخلاف فارسی.

۲۳- حروف اضافه مرکب و حروف ربط و خیلی از پیونددهنده‌های دیگر در هر دو زبان با هم برابری و همخوانی ندارد.

به امید: علی أمل / به قول: علی حدّ قول / به خاطر: لئ، لأجل / به شرط: علی شرط، شریطه / در رأس: علی رأس / در آستانه: علی وشک، علی أبواب / در قید حیات: علی قید الحیاة / دائماً: علی الدوام / ضمناً (راستی...): علی فکرة / مطلقاً: علی الإطلاق / با وجود: علی رغم، رغم، علی الرُغم من / از زمان: من، منذ / از آنکه: ذلک أن، لأن / از آنجا که: بما أن، من حیث أن، لأن / قبل از: من قبل، قبل.

۲۴- کلمات دخیلی که از هر یک از دو زبان وارد دیگری شده گاه تغییر معنا داده و دست کم در یک استعمال، دیگر آن معنایی که در زبان اصلی داشته ندارد. واژه عربی «اختلاط» در عربی به معنی «امتزاج، معاشرت، پریشانی و به هم ریختگی» است ولی در فارسی علاوه بر این معانی، به معنای جدید «صحبت کردن و حرف زدن» هم هست. واژه مرکب «لابد» در عربی به معنای «باید، به ناچار» ولی در فارسی به معنای «شاید» است. واژه فارسی «کارخانه» در عربی (با تلفظ «گرخانه») معنای مجازی «فاحشه خانه» پیدا کرده یا واژه فارسی «روزنامه» در عربی (با تلفظ «رُزنامه») معنای «سالنامه و تقویم» پیدا کرده درحالیکه در فارسی چنین معنایی ندارد.

این دلیل نیز ما را باز خواهد داشت از اینکه واژه مشترک در دو زبان را به همان معنا که خود به کار می بریم، ترجمه کنیم.

پی نوشت‌ها:

۱- منظور از ترجمه پایخوان همان ترجمه تحت‌اللفظ آن است. ترکیب «پایخوان» از مرحوم استاد جلال‌الدین همایی وام گرفته شده است. (فنون بلاغت و صناعات ادبی، جلال‌الدین همایی، ص ۳۷۳)

۲- برگرفته از مقاله «نگاهی به مبانی ترجمه» از کتاب هفت گفتار درباره ترجمه تألیف آقای دکتر کوروش صفوی.

۳- در این میان شمار ترکیباتی مانند «سربلند: مرفوع الرأس، سرافکنده: منکوس الرأس، سرمایه: رأس‌العمال» که روی خودشان ترجمه می شوند در مقایسه با کلمات یاد شده اندک است.

فردوسی در آغاز درباره رستم آورده:
ز موبد بر این گونه بر، داشت یاد
که رستم یکی روز از بامداد
غمی بُد دلش ساز نخچیر کرد

کمر بست و ترکش پر از تیر کرد
داستان با اندوه مبهمی در رستم آغاز می شود و تقدیر سرانجام نیز در پایان داستان با مرگ فرزند به دست پدر، اندوه رستم را تعبیر می کند و تجسم می بخشد؛ کشتنی ناخواسته و نادانسته. تقدیر، رستم را با دست خود رستم تیره روز کرده است. ساختار داستان بدینگونه با اندوه رستم آغاز می شود و با اندوه رستم نیز پایان می گیرد. اینجا اراده نیروهایی برتر از انسان در سرنوشت رستم دخالت کرده است؛ نیروهایی برتر که رستم را بر نمی تابند. به ظاهر، سهراب مظلوم می نماید اما در واقع، رستم مظلوم است. سهراب بهانه ای بود برای درهم شکستن رستم؛ این است که به گمان من باید دل بر رستم سوزاند. مولف کتاب به نکته ای بسیار ظریف اشاره می کند که تایید این سخن است: «آنچه در اینجا چکیده هوار می توانم بگویم این است که تهمینه در اصل یکی از پریان یا جادوان است (به استناد آیات ۶۵ و ۶۸ و...) که در بازسازی اسطوره او به این نتیجه می رسیم که از طرف جبهه اهریمنی برای اغواگری خود را به صورت زن زیبایی در آورده است تا با دزدیدن رخش رستم و سپس فریفتن جهان پهلوان، از او فرزندی به دنیا بیاورد تا شاید بدین وسیله موفق شوند پدر را به دست فرزندی از جنس خود او بکشند.» (ص ۷۸).

این نکته سخنی نو درباره اساطیر مربوط به رستم است و بیان آن البته شجاعت می خواهد که در مولف وجود دارد؛ چرا که با روال ظاهری داستان و آنچه در این باب رایج است عموماً همخوانی ندارد. می دانیم که اساطیر در هنگام ورود خود به دوره تاریخی، و سیر

اشتباهات در برداشتهای دیگر محققان تصحیح شده و در موارد لازم، نظرات دیگران نیز ذکر شده است. گاهی غلط خوانی هایی نیز در خوانش برخی موجود بوده که اغلب اصلاح شده است. اصل مبحث مربوط به بخش دوم است.

داستان رستم و سهراب به سی و شش بخش تقسیم شده که بر اساس حوادث اصلی دسته بندی شده است. در آغاز هر قسمت یک «درآمد» وجود دارد که به طور مختصر حادثه آن قسمت را بیان می دارد و سپس به شرح و تحلیل آیات پرداخته شده است.

نکته قابل ذکر این که در این اثر به تکنیک های زیباشناختی آیات نیز، علاوه بر آرایه ها توجه شده است؛ اما از آن مهمتر، بیان برخی اسطوره های مربوط به داستان و تحلیل آنهاست که برای مطالعه شاهنامه، بسیار ضروری است. اصولاً شاهنامه را نمی توان بدون توجه به اسطوره های ایرانی و نیز تاریخ ایران مطالعه و درک کرد، مگر این که تنها مفاهیم ظاهری را مدنظر قرار دهیم، که در آن صورت چندان مفید نمی نماید. البته باید بگویم که این مطالب اسطوره ای در این کتاب، اغلب به صورت فشرده و چکیده بیان شده که می تواند سررشته ای برای مطالعات بیشتر در کتابهای مربوط باشد.

در داستان رستم و سهراب، اغلب رستم را محکوم می دانند؛ به دلیل این که راه هرگونه آشنایی را بسته و سهراب - پسرش - را کشته است. ظاهر داستان چنین به نظر می رسد؛ چنانکه فردوسی فرموده:

یکی داستانی ست پر آب چشم

دل نازک از رستم آید به خشم
اما اگر از دل های نازک و رمانتیک بگذریم و داستان را درون شکافی کنیم، به این حقیقت خواهیم رسید که رستم، مظلوم حقیقی این داستان است و چنانکه

یکی از انواع نقد، شرح نویسی است. امروزه به خاطر برطرف کردن نیازهای درسی در رشته ادبیات دانشگاه ها، گزیده ها و شرح های متعددی به چاپ می رسد و در اختیار عموم قرار می گیرد. در اغلب این گزیده ها عمدتاً به معنای لغات یا معنای ساده بیت ها و حداکثر به برخی آرایه ها و تلمیحات می پردازند. جز چند مورد کارهای استادان و محققان بنام، کمتر اتفاق می افتد که مؤلفان به نقد و تحلیل اثر بپردازند و از شرح لغوی فراتر روند. این گونه شرح ها و گزیده ها اگرچه در سطحی نازل - نسبت به دانشگاه - و گاهی متوسط، مفید هستند اما در نهایت - در سطح آکادمیک - آن اثر ادبی را ضایع و خنثی می کنند و چیزی به آگاهی خواننده نمی افزایند؛ آنچنان که بشاید به ویژه اگر خواننده دانشجوی ادبیات باشد و مخصوصاً اگر متن از شاهنامه باشد.

اخیراً کتابی به وسیله انتشارات سمت منتشر شده به نام رستم و سهراب، تالیف آقای دکتر غلام محمد طاهری مبارکه. این کتاب که برای تدریس در رشته زبان و ادبیات فارسی تدوین شده، حاوی شرح و نقد و تحلیل داستان از دیدگاه اساطیری و داستانی و زیباشناختی و واژگان نیز هست. همین ابتدا باید بگویم که خوشبختانه تحلیل ها و نظریات مطرح شده در متن کتاب، به جذابیت آن می افزاید و تفاوتی عمده نسبت به آثار مشابه خود دارد. ساختار کتاب تشکیل شده از دو بخش؛ که بخش اول آن «متن رستم و سهراب» بر اساس تصحیح مجتبی مینوی است و بخش دوم آن «شرح، نقد و تحلیل داستان» است که در آن برخی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

احمد ابومحبوب

نگاهی به رستم و سهراب

رستم و سهراب: شرح و نقد و تحلیل داستان

دکتر غلام محمد طاهری مبارکه

انتشارات سمت، چاپ اول، ۱۳۷۹



زمانی خود در تاریخ، مقدار زیادی ماهیت خود را از دست می‌دهند و دگرگونه می‌گردند. این داستان نیز می‌تواند چنین مسیری را طی کرده باشد و چنانکه مولف می‌نویسد: «اصل اسطوره گمشده تهمینه چیز دیگری است.» (ص ۹۱) پیش از ایشان نیز آقای دکتر میرجلال‌الدین کزازی در این زمینه دقت خوبی کرده و پس از آن که سهراب را بازتابی از افسانه کهن آفرینش در اساطیر ایرانی معرفی کرده‌اند، می‌نویسند: «رستم هنگامی که از سیستان به نخچیر بیرون آمد، به هیچ روی در اندیشه رفتن به سمنگان نبود؛ او ناگزیر به سمنگان رفت؛ زیرا باره نامور او را ربوده بودند؛ ریودن رخس دامی بود که نیروهای اهریمنی بر سر راه او گسترند؛ از سوی دیگر، رستم در اندیشه پیوند با تهمینه نیز نبود. او حتی نمی‌دانست که پادشاه سمنگان دختری دارد؛ تهمینه بود که در دل شب شوریده و شیدا به دیدار رستم شتافت. مگر نه اینست که نخست دیوان به سرزمین مزدا تاختند؛ گومیچشن ریشه در خواست اهریمن دارد؛ نیروهای تاریکی در کمین بودند و زمان می‌جستند تا به جهان روشنی بتازند و با آن درآمیزند؛ آری آمیزش و آرایش با تیرگی، با تن آغاز شد. از این پیوند ناخواسته، رستم در سرزمینی دور پسری یافت؛ پسری که سرنوشت ناگزیر او آن بود که به دست پدر تباہ شود.» (از گونه‌ای دیگر / ص ۷).

نکته دیگری نیز در داستان هست که به گمانم باید مورد توجه قرار گیرد؛ و آن وجود «آز» در سهراب است. به نظر می‌رسد سهراب بیش از این که تمایل به یافتن پدر داشته باشد، تحت تأثیر «آز» به ایران حمله آورده است و درست به همین سبب است که افراسیاب تورانی او را یاری می‌دهد و شگفتا که شاه سمنگان نیز برای یاری اسفندیار و حمله به ایران نیرو می‌فرستد! در تمامی رفتارهای سهراب، آز و طمع دیده می‌شود و گویی رستم را نیز در مسیر آز خویش می‌جوید تا از آن طریق به حکومت و قدرت و برتری دست یابد؛ چنین است که می‌گوید:

چو رستم پدر باشد و من پسر

نباید به گیتی کسی تاجور
و این نهایت برتری جویی و آزمندی بوده است.
اینجا بیش از این نمی‌خواهم به تحلیل داستان بپردازم؛ چرا که از حوصله این گفتار بیرون است. باید به نکات تازه دیگری اشاره کنم که در این اثر بیان شده است.
از جمله نکات تازه آن، مطلبی است که درباره کشته شدن سهراب طرح شده است. مولف می‌نویسد: «نکته قابل توجهی که وجود دارد شاید این باشد که نامگذاری سهراب (= سرخاب) و اینکه روی او سرخ یعنی رنگ خون است و وجود پسوند آب در آخر آن در پیوند با مسأله قربانی و آیینهای مرتبط با آن باشد؛ نکته‌ای که یونانیان بویژه استرابون بارها در ذکر تاریخ ایران یادآوری کرده‌اند؛ یعنی گفته‌اند که ایرانیان برای آبها و رودها قربانی می‌کنند. این حدس ما را یکی از ابیات پایانی داستان رستم و سهراب قوت می‌بخشد؛ آنجا که رستم دستور می‌دهد جسد سهراب را کنار جویبار (= رودخانه) بگذارند.» (ص ۹۲)

در این که در آیین مهر، قربانی‌های خونین وجود داشته، تردیدی نیست - چیزی که بعدها زرتشت آن را منع کرد - این امر در پیکرنگاره میترا دیده می‌شود که بر گاو افتاده چیره گشته و خنجر بر گلوئی گاو نهاده است؛ حتی در نگاره‌های دیگری که شیری کفل گاوی را به دندان گرفته است. این نکته را نیز باید یادآور شوم که کلمه شهر (= سرخ) نیز از رنگ‌های مربوط به میترا است و پیوند رنگ سرخ با آب در نام وی قابل دقت و توجه است. اگر «آب» پسوند مکان پنداشته نشود! برای توجیه و رمزگشایی این ماجرا، یا بازسازی اسطوره‌ای گمشده (به قول مؤلف) باید بدین موارد چشم دوخت.
باز آقای طاهری مبارکه نکته دقیق دیگری را درباره «ببر بیان» مطرح می‌کنند. می‌دانیم که در این باره مطالب متعددی گفته شده و غالباً آن را نوعی زره جنگی رستم دانسته‌اند که از پوست ببر است؛ اما این توجیحات شایان پذیرش نیستند. مولف قاضل، نظر دیگری دارد و به درستی می‌نویسد: «به نظر نگارنده «ببر» همان

«وبر» است. در اوستا می‌خوانیم که: آردویسور آناهیتا جامه‌ای از پوست ببر پوشیده است... (ص ۳۲۱)؛ پس ببر یا وُبر [که به معنای سمور است] جامه ایزدآبها یعنی آناهیتاست و «بیان» نیز همان «بیغان» است - مانند بغدخت که به صورت بیدخت درآمده است - که به معنای خدایی است. پس خدایی بودن جامه با آناهیتا که خدای آبهاست حل می‌شود و باید توجه کنیم که نام مادر رستم رودابه است که با رود و آب پیوند دارد و از این طریق با آناهیتا مربوط می‌شود.» البته پیش از ایشان نیز چنین گمانه‌هایی مطرح شده است و جناب دکتر میرجلال‌الدین کزازی نیز در صفحات ۲۶۷ تا ۲۷۰ کتاب از گونه‌ای دیگر توضیحی مشبع درباره آن آورده‌اند که چکیده آنها چنین است:

ابه (= به، فارسی باستان) + یوهنم (= بریستن و پوشیدن)

بی (= بیم) + ان = هراس‌انگیز

بی (= بیغ) + ان = خدایی

این شکل‌ها درباره کلمه «بیان» بود که آقای کزازی

نیز شکل اخیر را درست‌تر می‌دانند. درباره ببر و وُبر و گُبر نیز توضیحی داده و هر سه را گونه‌های تلفظ یک واژه معرفی کرده‌اند.

به هر حال از این گونه نکات و مطالب تحقیقی و علمی متعدد در کتاب یافت می‌شود؛ مثلاً به درستی درباره «عمود خمیده» در بیت ۷۵۴ همان معنای لفظی کلام را اراده کرده است؛ برعکس آن چه برخی دیگر گفته‌اند که شاید نوعی گرز باشد!

مولف در این اثر به نقد و بررسی آرای دیگر شارحان نیز پرداخته و صحت و سقم آنها را آشکار کرده است؛ این نتیجه نگرش به کل داستان و توجه دقیق به جزئیات کامل داستان است. البته مولف محترم با فروتنی درخواست کرده‌اند که خوانندگان اهل ادب،

پرتال جامع علوم انسانی

خطاها و کاستی‌های احتمالی را گوشزد نمایند. چند نکته در این جا به نظر می‌رسد که باید بیشتر مورد توجه قرار گیرد:

مؤلف محترم در صفحه ۶۸ می‌گویند: «در زبانهای باستانی و بویژه در خط اوستایی یکی از حروفی که در الفبا وجود داشته است و تلفظ می‌شده، خُو بوده...» اما اگر اشتباه چاپی نباشد باید یادآور شوم که در زبانهای کهن ایرانی، ابتدا به ساکن موجود بوده و در واژه‌هایی مانند خورد، خور، خواب، خوش و... حرف «خ» ساکن تلفظ می‌شده و حرف «واو» مفتوح بوده است؛ بنابراین تلفظ آنها خُورد، خُور، خُواب، خُوش و... بوده و بنابراین ضمه بر بالای حرف «خ» درست نمی‌نماید. چنین تلفظی هنوز در گویش کردی به جای مانده است؛ لذا تلفظ دقیق آن «خُرد» نیست بلکه «خُورد» است. این گونه «واو» را امروزه عموماً «واو معدوله» نامیده‌اند که پس از آن حتماً یکی از حروف د، ر، ز، س، ش، ن، و، ه و ی می‌آمده است.

در صفحه ۱۰۲ آمده است: «گفت: کتف به معنای شانه؛ عوام امروز کت می‌گویند.» به نظر من به نکته‌ای باید توجه داشت و آن این که شاید این واژه کت، فارسی شده کلمه «کُتف» عربی باشد که در تلفظ، حرف «ف» افتاده است.

در صفحه ۱۲۹ درباره لفظ «خسرو» آمده است: «تلفظ درست این واژه، چیزی شبیه به خَسرا است و معرب آن کسری است. خسرو در لغت به معنای خوش‌آواز است و لقب عام شاهان ایران بویژه در دوره ساسانیان بوده است.» در این مورد باید بگویم که تلفظ این کلمه در پهلوی هوسرو (xusruv - xsu) است و در اوستا نیز با تلفظ هئوسروَه (hu - sravah) آمده است و به معنای نیک‌نام و نیک‌شهرت و مشهور است نه خوش‌آواز! از طرف دیگر هیچ‌گونه تلفظ «خَسرا» نیز از آن بر نمی‌آید. در این که معرب آن «کسری» است (و نه کسری) سخنی نیست، اما در این که «لقب عام شاهان ایران بویژه در دوره ساسانیان بوده است» جای بحث است. توضیح این که جز نام کیخسرو، پادشاه اسطوره‌ای

ایران، و چند تن دیگر، در دوره ساسانیان این کلمه فقط نام دو پادشاه پیش از یزدگرد بوده است؛ پس این کلمه نام خاص است نه نام عام؛ بنابراین فقط نام انوشیروان خسرو اول و پرویز خسرو دوم بوده است. ظاهراً اعراب، از شاهان ایرانی فقط این دو را بهتر می‌شناخته‌اند زیرا پیامبر اسلام در زمان خسرو اول به دنیا آمد و در زمان خسرو دوم نیز به ایران نامه نوشت. به ظاهر به دلیل این که به طور اتفاقی نام هر دو این پادشاهان خسرو بوده، اعراب گمان کردند که این کلمه لقب عام پادشاهان ساسانی بوده و آن را بدین معنی در آثار خود به کار برده‌اند؛ حال آن که اصلاً این طور نبوده است. اگر در ادبیات گذشته ایران، کلمه خسرو به صورت لقب عام شاهان آمده، تنها به تقلید از گمان اعراب در آثارشان بوده که بدون اندیشه و تفکر، حتی بزرگترین شاعران نیز آن را تکرار کرده‌اند. عجالتاً می‌توان تنها آن را مجازاً به معنای پادشاه شمرد و غیر از این هر چه باشد صحیح نیست.

در صفحه ۱۳۴، مؤلف محترم، چنگال را «استعاره از قدرت و توانایی» دانسته‌اند؛ حال آن که در واقع این مجاز با علاقه سببیت است. توضیح این که استعاره عبارت است از به کار بردن لفظی به جای لفظ دیگر، با علاقه شباهت؛ اما اینجا بین چنگال و توانایی هیچ‌گونه رابطه مشابهت وجود ندارد بلکه چنگال باعث و سبب توانایی دریدن است.

نکته دیگری در صفحه ۲۰۵ آمده و آن معنای کلمه «ژنده فیل» است. برای این کلمه، به همین صورت، نظر مؤلف کاملاً درست می‌نماید که «ژنده فیل» را به معنای فیل سرزنده و سرحال گرفته‌اند. اما پیش از آن معنای «فیل بزرگ» را هم داده‌اند. این معنای اخیر معادل «ژنده فیل» است که در نسخ دیگر شاهنامه ضبط شده است؛ در واقع، «ژنده» معنای عظیم و مهیب دارد.

با همه اینها، در ارزش این پژوهش برای دانشجویان و دستداران پژوهش در شاهنامه تردیدی ندارم و چنانکه گفتم، نکات تازه متعددی در آن می‌توان یافت که همه قابل درنگ هستند.

پرتال جامع علوم انسانی

اما مطلب دیگری که نظرم را جلب کرد، نکته‌ای بود که در صفحه ۷۷ درباره قرائت بیت:

اگر من شوم کشته بر دست او

نگردد سیه، روز چون آب جو آمده است. مؤلف در اینجا می‌نویسد: «اما در یکی از نسخه‌های قاهره؛ مصراع دوم چنین است که: نگرود سیه رود، چون آب جو. سیه‌رود: رود سیاه و آن رودخانه خروشان و عظیمی است که آب فراوان دارد، مانند رودخانه نیل؛ در صورت صحت این مصراع، ایران به رود عظیمی تشبیه شده است که با کشته شدن هجیر (که قطره‌ای از رودخانه است) آنقدر از آب رود کم نمی‌شود که این رود خروشان و سیاه تبدیل به آب جوی شود؛ ولی با کشته شدن رستم این رودخانه تبدیل به جوی می‌شود.» (ص ۱۷۷) اما من در این مورد گمان دارم که این مصراع مذکور از نسخه قاهره را به گونه دیگر هم می‌توان خواند و معنایی به دست آورد؛ این خوانش یا قرائت که در این مورد پیشنهاد می‌کنم با مستقیم کردن جمله به دست می‌آید: نگرود سیه رود، چون آب جو = رود، چون آب جو سیه نگرود:

یعنی رود (که بزرگ است) مثل آب جوی تیره و گل آلود نمی‌شود؛ کنایه از این که هیچ صدمه و آسیبی به رود (که ایران است) وارد نخواهد شد. بدین ترتیب من آن را «سیه‌رود» (= رود سیاه) نخوانده‌ام بلکه «سیه» را مسند جمله گرفته‌ام و بنابراین «رود» مسندالیه قرار می‌گیرد. در واقع، مصراع دوم یک ارسال المثل است مانند «با مرگ بلال اذان تمام نمی‌شود» یا «دنیا که خراب نمی‌شود» و...

نکته دیگر این که با خواندن این اثر، خواننده با نظرات دیگر استادان نیز آشنا می‌گردد و می‌تواند آنها را با یکدیگر بسنجد و درست‌ترین را برگزیند. این از امتیازات اثر حاضر است. امید که آقای دکتر غلام محمد طاهری مبارکه تحلیلی را که در کتاب وعده داده‌اند هرچه زودتر ارائه دهند و آثار انتقادی دیگری همچون آثار گذشته‌شان مثل ریخت و درونمایه داستان و سلام باد بر خرد منتشر سازند.

